

#خواندنی

# بر مینای یک داستان واقعی

روایتی از حاشیه و متن مراسم

رونمایی از یادداشت آقا

بر کتاب «تنها گریه کن»



## قهرمانان واقعی

پرده‌های مخمل سورمه‌ای، ساکت و آرام، منتظر تابیدن نور و روشن شدن داستان‌اند. سال‌ها پشت این پرده‌ها، داستان‌های خیالی به نمایش درآمده. صحنه وسیع تالار وحدت اما صبح امروز، آخرین روز آبان ۱۴۰۰، میزبان روایتی از یک داستان واقعی با قهرمانان واقعی‌ست. گوشه سمت چپ صحنه، قفسه‌ای فیروزه‌ای ساخته‌اند که قاب عکس پسر سیزده‌ساله‌ای با سر بند سرخ برپیشانی، روی آن، کنار کتاب‌ها جا خوش کرده. مقابل این تصویر، شمایل بزرگی از یک کتاب است که جلد آن متحرک است و باز می‌شود، اما درش با شال سبزی بسته شده تا وقت بازشدنش برسد. همه چیز درباره همین کتاب و صاحب همین شال است.

شالی که روی طرح جلد کتاب هم نشسته. کدام کتاب؟  
«تنها گریه کن»، نوشته اکرم اسلامی، با راوی و قهرمان  
واقعی‌اش، اشرف‌سادات منتظری، مادر شهید محمد  
معماریان، همان شهید شانزده‌ساله، کتابی است که  
امروز قرار است از تقریظ رهبر انقلاب بر آن رونمایی شود.

## این قاب‌های صمیمی

دفتر حفظ و نشر آثار رهبر انقلاب که میزبان برنامه است،  
خوش‌سلیقگی کرده و مقابل در ورودی تالار وحدت،  
راهرویی گذاشته با دو دیوار پیش‌ساخته؛ روی این  
دیوارها، قاب عکس‌هایی از دیدار رهبر با خانواده‌های شهدا  
نصب شده. صبح خنکی است و سالن هنوز خلوت است.  
مهمان‌ها یکی‌یکی از راه می‌رسند، وارد راهرو می‌شوند و  
پا سست می‌کنند! عکس‌ها تازه‌اند.

گرچه در بعضی‌هایشان محاسن آقا هنوز خاکستری‌ست و سفید نشده، اما این قاب‌ها به چشم آشنا نیستند و خیلی‌هایشان را برای اولین بار می‌بینیم؛ خانه‌های کوچک و صمیمی خانواده شهدا که با اشک و لبخند شانه به‌شانه آقا ایستاده‌اند. بعدتر در مراسم، وقتی کلیپی از همین تصاویر و فیلم‌های مربوط به آن پخش می‌شود، «رسالت بوذری»، مجری مراسم، می‌گوید حدس‌مان درست بوده و این تصاویر برای اولین بار منتشر شده‌اند. بعد هم می‌گوید آقا هزار دیدار ثبت‌شده و بیش از این‌ها ثبت‌نشده با خانواده شهدا داشته‌اند؛ از زمان ریاست جمهوری تا همین امروز. هرچه هست، مهمان‌ها به این قاب‌های ساده‌نازنین خیره می‌مانند و همان‌طور که چای و نسکافه پذیرایی را سر می‌کشند، چشم ریز می‌کنند که پدران و مادران شهدا را کنار رهبر بهتر ببینند.

## جان‌های نوجوان مشتاق!

تالار تقریباً خاموش، ناگهان به تکاپو می‌افتد! صدای خنده و شادی و هیجان، پیش از جمعیت، وارد راهرو می‌شود! حوالی پنجاه دختر نوجوان، ناگهان وارد تالار می‌شوند! بدون توجه به سفارش‌های مربی‌های همراهشان که از آنها می‌خواهند آرام و در صف حرکت کنند، مشتاقانه می‌روند سمت قاب عکس‌ها. همدیگر را صدا می‌زنند و به هم می‌گویند: «الهی بگردم این پدر شهید رو ببین چقدر پیر شده فاطمه! آقا رفته روی تخت کنارش نشسته»، «!! من این مادر شهید رو می‌شناسم که کنار آقا و ایساده! از ارامنه‌ن. عکسش رو توی کتاب (مسیح در شب قدر دیده‌م!)»

و دیگری هیجان زده می‌گوید: «وای! من عاشق اون کتابم، سارا برای تولدم خریدش» بعد، با همان هیاهو، می‌روند سمت میز پذیرایی. سربندهای زرد «ایستاده‌ایم تا اوج افتخار»، من را از پرسش بی‌نیاز می‌کند. سیزده آبان دو سال پیش، وقتی خبری از کرونا نبود، در دیدار دانش‌آموزان با رهبر، این سربندها را بر پیشانی نوجوانان دیده‌ام. بچه‌های انجمن اسلامی‌اند. با این حال، شوقشان من را به سمتشان می‌کشاند. از خانم مربی می‌پرسم این بچه‌ها بر چه مبنایی انتخاب شده‌اند تا در مراسم شرکت کنند و او می‌گوید: «این دخترا همه‌شون هنرمندن! برای راهپیمایی سیزده آبان، دست‌سازه آماده کرده‌ن. امروز، جایزه‌شونه! از مناطق نوزده‌گانه تهران دانش‌آموز داریم؛ بیشتر از صد نفرن! بقیه توی راهن.»

به نوجوان‌ها نزدیک می‌شوم: «شما چی درست کرده بودین؟» دختر چادرش را روی سر جلو می‌کشد و می‌گوید: «من برای شهید علی لندی یه تابلوی نقاشی کشیدم.» آن یکی چهرهٔ سردار سلیمانی را طراحی کرده و دیگری یک سازه برای یادمان شهدا درست کرده. از «تنها گریه کن» که می‌پرسم، هیچ‌کدامشان کتاب را نخوانده‌اند. کنار راهروی قاب‌ها، چند پایهٔ چوبی ست با تابلونوشته‌هایی از کتاب؛ یک جور تصویرنوشته برای بخش‌های جذاب اثر. چند نفر از دخترها، لیوان به دست، می‌روند سمت این تابلوها تا بریده‌های کتاب را قبل مراسم بخوانند.

## مانوجوونای شما هستیم

بوی نان سنگگ تازه، چشم‌ها را سمت در ورودی می‌کشاند! ده بیست پسر تازه‌نوجوان، همراه با روحانی جوانی از راه می‌رسند. دو نفرشان کیسه‌های نان را در دست دارند و چند نفرشان بسته‌های بزرگ خوراکی. یکی از مسئولان استقبال از مهمان‌ها به همراهش می‌گوید: «گمونم اینا گروه شمیم رضوانن، قراره امروز سرودشون رو اجرا کنن.» همراه می‌خندد: «ناهارشونم آورده‌ن انگار!»

پسرها همه ماسک دارند و از چهره جز چشم‌هایشان معلوم نیست، اما قدوبالایشان می‌گوید تازه پا به دنیای نوجوانی گذاشته‌اند. سبک‌بال و خوش‌حال، می‌روند خوراکی‌هایشان را گوشه‌ای بگذارند و وارد سالن اجرای مراسم شوند.



نمی‌دانم آقای مسئول درست گفته یا نه، اما بعدتر که گروه روی صحنه می‌آید و مجری می‌گوید این سرود بر مبنای داستان کتاب سروده و آماده‌شده، گمان می‌کنم همان چشم‌های براق پرانرژی‌اند که کتوشلوارپوشیده و مرتب، روی صحنه ایستاده‌اند و خطاب به مادر شهید می‌خوانند: «تنها نمی‌ذاریم تو رو مادر! ما نوجوونای شما هستیم».

## التماس دعا مادر!

بالاخره گره شال سبز شمایل کتاب باز می‌شود! دستخط رهبر انقلاب که معلوم می‌شود، جمعیت پیاپی صلوات می‌فرستد. آقا هم حسابی از نویسنده و قلمش تعریف کرده‌اند، هم از راوی و داستانش.

به نگاه مرحمتی سالار شهیدان هم اشاره کرده و از سرمایه‌های معنوی سرزمینمان نام برده‌اند. حاج‌خانم پیش می‌رود، دست می‌کشد روی جملات آقا و دست می‌کشد روی صورت خودش. چشم‌هایش از اشک برق می‌زنند. دختران نوجوانی که در بالکن تالار نشسته‌اند، باگوشی‌شان از حاج‌خانم که کنار متن تقریظ ایستاده، عکس می‌گیرند. بعد، دلشان طاقت نمی‌آورد. به سرعت خودشان را به پایین صحنه می‌رسانند و به حاج‌خانم اصرار می‌کنند با آن‌ها عکس یادگاری بگیرد. حاج‌خانم روی شانه‌شان دست می‌کشد و بالبخند می‌گوید: «همه‌تون محمد منید. همه‌تون رو دعا می‌کنم.»

